بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
نام آشنای علم و ادب و فرهنگ
۱۳۲۸

معمار مدینهٔ قسط

سیری در احوال، آثار و اندیشه‌های
محمدرضا حکیمی

عبدالله نصری

سرشناسه:	نصری، عبدالله، ۱۳۳۲ -
عنوان و نام پدیدآور:	معمار مدینه قسط (محمدرضا حکیمی)/عبدالله نصری.
مشخصات نشر:	تهران : امیرکبیر، ۱۴۰۴.
شابک:	۹۷۸-۹۶۴-۲۵۴۹-۰۰-۹
وضعیت فهرست نویسی:	فیپا
موضوع:	حکیمی، محمدرضا، ۱۳۱۴-۱۴۰۰.-- نقد و تفسیر
رده‌بندی کنگره:	Bp۵۵/۳/ح۸۶
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۹۹۸
شمارهٔ کتابشناسی ملی:	۱۰۳۱۸۲۱۱
اطلاعات رکورد کتابشناسی:	فیپا

نام کتاب:	معمار مدینهٔ قسط (سیری در احوال، آثار و اندیشه‌های محمدرضا حکیمی)
نویسنده:	عبدالله نصری
مدیریت هنری:	آژانس خانه ایده | محمدحسین مؤیدی
نوبت چاپ:	اول ۱۴۰۵
شمارگان:	۵۰۰ نسخه
چاپ و صحافی:	کوثر
دفتر مرکزی:	تهران | خیابان جمهوری اسلامی | تقاطع خیابان سعدی | پلاک ۲
شماره تماس:	۰۲۱-۳۳۹۰۰۷۵۱-۲
کدپستی:	۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸
نشانی اینترنتی:	amirkabirpub.ir @amirkabirpubco

فهرست

پیشگفتار ۹

۱. گذر ایام ۱۹

آغاز تحصیلات/ ۱۹/ مهم‌ترین استاد/ ۲۱/ عشق به تحصیل/ ۲۲/ یاد استادان/ ۲۴/ انجمن ادبی فردوسی/ ۲۴/ احوالات روحی/ ۲۵/ دردها و فریادها/ ۳۲/ درد دین و دین‌داری/ ۳۶/ مرگ/ ۳۸/

۲. تألیفات ۳۹

سرود جهش‌ها / ۴۰/ فریاد روزها / ۴۳/ تفسیر آفتاب / ۴۴/ خورشید مغرب / ۴۶/ هویت صنفی روحانیت/ ۵۰/ ادبیات متعهد در اسلام / ۵۱/ قصد و عدم وقوع / ۵۴/ قیام جاودانه / ۵۵/ کلام جاودانه / ۵۸/ الهیات الهی و الهیات بشری / ۶۲/ پیام جاودانه / ۷۳/

۳. ابوذر عاشورایی ۸۳

حکیمی و شریعتی/ ۸۳/ شناخت نیازها/ ۸۵/ توصیف شریعتی/ ۸۷/ وصیت شرعی/ ۸۹/ روش تصحیح آثار/ ۹۳/

۴. چیستی مکتب تفکیک ۱۰۱

ناب‌سازی/ ۱۰۱/ اصول مکتب تفکیک/ ۱۰۴/ تأکیدهای سه‌گانه/ ۱۰۷/ انتقاد بر منطق/ ۱۰۹/ مبانی اعتقادی مکتب تفکیک/ ۱۱۰/ شرایط تحقق فلسفهٔ پویا/ ۱۱۲/ داعیهٔ جهانی/ ۱۱۲/ روش پژوهش در مکتب تفکیک/ ۱۱۳/ معیارها و شرایط نقد مکتب تفکیک/ ۱۱۵/

۵. مقام عقل ۱۲۱

تقسیمات عقل/ ۱۲۳/ عقل دفائنی/ ۱۲۳/ مراتب عقل/ ۱۲۹/ یک تفسیر غلط/ ۱۳۱/

۶. ستیز با فلسفه ۱۳۵

طلب حقیقت/ ۱۳۵/ ریشه‌های فلسفهٔ اسلامی/ ۱۳۹/ موضع‌گیری‌ها در برابر فلسفهٔ اسلامی / ۱۴۱/ نقد فلسفهٔ اسلامی معاصر / ۱۴۴/ نقد فلسفه در آرای فیلسوفان/ ۱۴۵/ نقد فلسفهٔ صدرایی / ۱۵۵/ حقانیت تفکیک در برابر ملاصدرا/ ۱۶۱/ فیلسوفان پس از ملاصدرا/ ۱۶۹/

۷. ضرورت دین ۱۷۷

محدودیت‌های معرفت بشری/ ۱۷۷/ پذیرش دین/ ۱۷۸/ شناخت دین/ ۱۷۹/ بینش انبیایی/ ۱۸۱/ قلمرو دین/ ۱۸۳/ فهم غلط از دین/ ۱۸۵/

۸. دین و سیاست ۱۸۷

عدم جدایی دین از سیاست/ ۱۸۷/ وظایف حاکم اسلامی/ ۱۸۹/ ویژگی‌های حاکم اسلامی/ ۱۹۰/ زعامت دینی/ ۱۹۱/ حکومت انسان‌مدار/ ۱۹۴/ حکومت مسانخ/ ۱۹۵/ سه نوع رهبری/ ۱۹۷/ ویژگی‌های حکمرانان/ ۱۹۸/ ویژگی‌های حکومت‌های صالح/ ۲۰۲/ ویژگی جامعهٔ صالح / ۲۰۴/ ویژگی‌های جامعه‌های فاسد:/ ۲۰۸/ آزادی/ ۲۱۰/ تساهل و مدارا/ ۲۱۲/

۹. امام‌شناسی و تشیع ۲۱۵

ضرورت امامت/ ۲۱۶/ امام در عینیت جامعه/ ۲۱۸/ دورهٔ امامت/ ۲۲۲/ عقاید شیعه/ ۲۲۴/ پیدایش شیعه/ ۲۲۶/ ویژگی‌های مذهب تشیع/ ۲۲۶/ ارزش‌های شیعه/ ۲۲۸/ تحریف تشیع/ ۲۳۰/ روش بحث حکیمی از تشیع/ ۲۳۲/

۱۰. نقش‌آفرینان جامعهٔ قرآنی ۲۳۵

هویت صنفی روحانیت/ ۲۳۵/ وظیفهٔ روحانیت / ۲۳۸/ دوری و عدم حضور روحانیت/ ۲۴۰/ تصفیهٔ روحانیت/ ۲۴۱/ حوزه/ ۲۴۳/ حوزه و انقلاب / ۲۵۰/ ویژگی‌های عالمان دینی /۱۵۲/ اجتهاد؛ معماری مدینهٔ قسط/ ۲۵۶/ ویژگی‌های

اجتهاد مطلوب/ ۲۵۷/ شرایط مجتهد/ ۲۶۰/ رساله‌نویسی/ ۲۶۳/ فقه زمانهٔ ما/ ۲۶۴/

۱۱. به‌دنبال انقلاب ۲۶۷

اهداف انقلاب/ ۲۶۹/ نسبت انقلاب با دین/ ۲۷۰/ ارتجاع آفت انقلاب/ ۲۷۲/ دو نگرش به انقلاب/ ۲۷۴/ جنگ فقر و غنا/ ۲۷۶/ ویژگی‌های جامعهٔ کنونی/ ۲۸۰/ انقلاب و عاشورا/ ۲۸۳/ عوامل سقوط انقلاب/ ۲۸۴/

۱۲. عدالت اقتصادی ۲۸۷

قرآن و اقتصاد/ ۲۸۷/ موضع قوامی مال/ ۲۹۱/ تأسیس نظام اقتصادی/ ۲۹۳/ تجدیدنظر در فقه اقتصادی/ ۲۹۴/ مبانی و پیش‌فرض‌ها/ ۲۹۶/ نگاه منفی به مال/ ۳۰۱/ فقر/ ۳۰۳/ خاستگاه فقر/ ۳۰۶/ وظایف گروه‌های اجتماعی در مبارزه با فقر/ ۳۰۷/ کار/ ۳۰۹/ حقوق کارگر/ ۳۱۲/ مبانی و ریشه‌های مساوات/ ۳۱۳/ طبقات اجتماعی/ ۳۱۴/ اسراف/ ۳۱۶/ دو نوع غنا/ ۳۱۸/ آثار مال زیاد (سرمایه‌داری)/ ۳۱۹/ آثار تکاثر/ ۳۲۰/ ابزارهای متکاثران/ ۳۲۴/ توجیه‌گران متکاثران/ ۳۲۴/ اسلام و مبارزه با متکاثران/ ۳۲۵/ انفاق/ ۳۲۶/ زکات/ ۳۳۰/ عدالت/ ۳۳۲/ تحقق عدالت/ ۳۳۴/ جامعهٔ اسلامی و عدالت/ ۳۳۶/

۱۳. مرزبانان حماسهٔ جاوید ۳۳۹

بیدارگران اقالیم قبله/ ۳۳۹/ شیخ مفید (خروش دجله)/ ۳۴۴/ میرحامد حسین (راهی به اقیانوس)/ ۳۴۶/ سیدجمال‌الدین اسدآبادی (بیدارگر اقالیم قبله)/ ۳۴۸/ میرزامحمدتقی شیرازی (حماسهٔ فتواداران)/ ۳۵۲/ شیخ محمد خیابانی (عقل بیدار)/ ۳۵۵/ شیخ محمد بلاغی/ ۳۵۶/ شرف‌الدین (متعهدان بزرگ)/ ۳۵۷/ علامه امینی/ ۳۶۱/ مطهری (آفاق فکری برون‌حوزه‌ای)/ ۳۶۴/ سیدمحمدباقر صدر (عقل سرخ)/ ۳۶۸/ محمدتقی شریعتی (سقراط خراسان)/ ۳۷۱/ عبدالجواد فلاطوری (رسالت‌گذاران غریب)/ ۳۷۳/ محمدتقی جعفری (سیمای جامعیت)/ ۳۷۵/

منابع ۳۷۹

پیشگفتار

ای ساقی جان، پر کن آن ساغر پیشین را
آن راهزن دل را، آن راه بُـر دیـن را
زان می که ز دل خیزد، با روح درآمیزد
مخمور کند جوشش مر چشم خدابین را
آن بـادهٔ انـگوری، مر امت عیسی را
وین بادهٔ منصوری، مر امت یاسین را
خم‌هاست از آن باده، خم‌هاست از این باده
تا نشکنی آن خم را، هرگز نچشی این را
آن باده به جز یک دم، دل را نکند بی‌غم
هرگز نکشد غم را، هرگز نکَند کین را
یک قطره از این ساغر، کار تو کند چون زر
جانـم به فـدا بـادا ایـن سـاغر زریـن را
این حالت اگر باشد، اغلب به سحر باشد
آن را که بـرانـدازد، او بستر و بـالیـن را
زنـهـار کـه یـار بـد از وسـوسـه نفریبد
تا نشکنی از سستی، مر عهد سلاطین را
گر زخم خوری بر رو، رَو زخم دگر می‌جو
رستم چه کند در صف، دسته گل و نسرین را

حکیمی مروج مکتب تفکیک بود و بالاتر از آن، خط قرمز فکری او بود. با شناختی که از معارف قرآنی و اهل‌بیت داشت، تصورش این بود که معارف خالص قرآنی و روایی را نباید با اندیشه‌های بشری درآمیخت تا چه رسد به آنکه از آن‌ها به‌گونه‌ای استفاده کرد که معارف الهی کنارزده شود.

او جمع میان قرآن و عرفان و برهان را محال می‌دانست. عقل موردنظر قرآن و روایات و به تعبیر او عقل دفائنی را در تعارض با عقل بشری می‌دانست. به‌زعم او مکتب تفکیک بر عقل خود بنیاد دینی تأکید دارد که همان عقل قرآنی است. او بر فلاسفهٔ اسلامی می‌تاخت که چرا از عقل یونانی بنیاد التقاطی بهره می‌برند. بیش از هزار سال است که با کاسهٔ گدایی به‌سوی فلاسفهٔ یونانی و عرفا رفته‌اند و معارف الهی را نادیده گرفته‌اند. از همین‌جا بود که به‌نقد فلسفهٔ اسلامی می‌پرداخت، بدون آنکه توان نقد جدی مبانی آن را داشته باشد. از یک‌سوی فلاسفه را محکوم می‌کرد و از سوی دیگر، با گزینش عبارتی از آن‌ها و تفسیری که ارائه می‌داد، آن‌ها را طرف‌دار مکتب تفکیک به‌شمار می‌آورد.

همواره به این روایات تمسک می‌جست که «**طَلَبُ ٱلْهِدَايَةِ مِنْ غَيْرِ ٱلْقُرْآنِ ضَلَالٌ**» و «**تَطْلُبُوا ٱلْهُدَىٰ مِنْ غَيْرِهِ فَتَضِلُّوا**» براساس تفسیری که از این دسته از روایات داشت فلسفه و عرفان را نفی می‌کرد. گاهی هم استناد به این سخن شیخ مجتبی قزوینی می‌کرد که فلسفه را از صناعات می‌دانست.

حکیمی به این نکته توجه نداشت که ما با فهم و تفسیر آیات و روایات سروکار داریم. این نه‌تنها فلسفه که همهٔ دستگاه‌های معرفت بشری صناعات است و این دلیل بر رد و انکار آن‌ها نیست. او نمی‌خواست بپذیرد که از معارف قرآنی و روایی گاه می‌توان فهم‌های گوناگون و منکثر داشت، بررسی تاریخ فرهنگ اسلامی گواه بر این مطلب است. او به ریشه‌یابی اختلاف فهم‌ها در این زمینه نپرداخت و فقط فلاسفه و عرفا را مذمت می‌کرد که جیره‌خوار فلاسفهٔ یونان و عرفان‌های فیثاغورسی و هندی هستند. گاهی هم برای مخالفت با ملاصدرا تعابیر عجیبی به‌کار می‌برد؛ مثل اصالت الوجود عرفانی. درواقع فهم خودش از اصالت وجود را به حکمای صدرایی نسبت می‌داد.

برای خودش حق تفسیر قائل بود، اما برای اصحاب فلسفه نه! به‌دنبال نقد فلسفه بود تا یک فلسفهٔ عصری و پویا تحقق پیدا کند، اما نه او و نه هیچ‌یک از اصحاب مکتب تفکیک مشخص نکردند که این فلسفه چیست؟ آیا بنای همهٔ مسائل فلسفی می‌تواند آیات و روایات باشد؟ و به‌علاوه مگر فیلسوفان اسلامی به‌دنبال ارائهٔ فلسفه‌ای مخالف با آیات و روایت بودند؟ مگر این ملاصدرا نیست که می‌گوید: «**تَبّاً لِفَلْسَفَةٍ تَكُونُ قَوَانِينُهَا غَيْرَ مُطَابِقَةٍ لِلْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ.**» (*اسفار*، ج ۸، ص ۳۰۳)

بااین‌همه یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های شخصیت حکیمی، دردمندی او بود. هم درد دین داشت و هم درد مردم. علاوه بر روحیاتش، معرفت دینی‌اش او را به‌سوی مردم و دردهای آن‌ها کشانده بود. از نوجوانی سراغ محرومان می‌رفت. گاه به کاروانسراها سر می‌زد و زندگی محرومان را از نزدیک مشاهده می‌کرد و تمام وجودش به درد می‌آمد. همین دردمندی‌ها او را به سراغ فهم دقیق برخی آیات قرآنی کشاند. به بررسی اهداف رسالت انبیا پرداخت و به این نتیجه رسید که توحید پیامبران همراه با سامان دادن به وضع اقتصادی مردم مطرح شده است (**أَنِ ٱعْبُدُوا ٱللَّهَ... وَأَوْفُوا ٱلْكَيْلَ وَٱلْمِيزَانَ**). عمری فریاد برآورد که عدل موردنظر اسلام فقط عدل در عقاید نیست. عدل به معنای عام است. لازمهٔ عادل بودن هم این است که آدمی راهی به ظلم نداشته باشد. اصول عقاید همراه با عدالت اجتماعی است. (**لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلْقِسْطِ**)

حکیمی با توجه به آیات قرآنی هم در مقابل مارکسیست‌ها موضع می‌گرفت و هم در برابر کسانی مانند احمد امین و ابوالاعلی مودودی که به شیعیان انتقاد می‌کردند که طرف‌داری از ولایت در تعارض با وحدت اسلامی است. حکیمی در برابر این اندیشه که به بهای حفظ وحدت و حمایت از محرومان به‌نقد تشیع می‌پرداختند، اظهار می‌داشت که دفاع واقعی از محرومان در آموزه‌های تشیع نهفته است.

دردهای مردم او را به‌دنبال تحقق یک جامعهٔ اسلامی کشاند. چنین جامعه‌ای برای او تعریف خاصی داشت. جامعه‌ای که در آن عوامل رشد

انسان‌ها فراهم شود و موانع رشد آن‌ها از میان رفته باشد جامعهٔ اسلامی است. به‌زعم او، آموزه‌های اهل‌بیت مهم‌ترین دستاوردها را برای تحقق چنین جامعه‌ای دارد.

با وقوع انقلاب احساس کرد که آرمان‌هایش در حال به بارنشستن است. در آستانهٔ انقلاب و پس از آن آثاری را در مورد اهداف آن و راه‌هایی که باید طی شود، به نگارش درآورد. اما به‌زودی متوجه شد که دشمنی‌ها و کارشکنی‌های بسیاری وجود دارد. دشمنان انقلاب را هم بیگانگان می‌دانست و هم خودی‌ها. در اوایل انقلاب از نفوذی‌ها سخن می‌گفت و اینکه خودی‌ها ضربه‌های سهمگین‌تر بر انقلاب نسبت به بیگانگان می‌زنند. سرمایه‌داران و مکندگان خون مردم و آقازاده‌های غیرمتعهد را مفسدان انقلاب می‌دانست. درکنار آن از برخی روحانیون سخن می‌گفت که نه اندیشهٔ دینی درستی دارند و نه از تهذیب نفس برخوردارند. برخی از آن‌ها و فرزندان و نزدیکانشان از خون جوانان وطن سوءاستفاده‌ها کرده‌اند و غرق در زندگی ابوسفیانی و تکاثری شده‌اند.

حکیمی معتقد بود که برخی از رجال و روحانیون، آقازاده‌هایی را پرورانده‌اند که به دنیای قارونی و راکفلری روی آورده‌اند. این افراد برای توجیه کوتاهی‌های خود ادعا می‌کنند که مسائل فرزندان ما ربطی به ما ندارد، درحالی‌که قرآن به نوح درمورد فرزندش می‌گوید: «**إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ**»؛ لذا این افراد طبق آیهٔ فوق باید فرزندان خود را طرد کنند و حتی در جراید اظهارکنند که اینان فرزندان ما نیستند، درحالی‌که دروغ می‌گویند. اموال این افراد باید مصادره شود و خودشان را به زندان انداخت و اگر هم لازم باشد، به‌عنوان مفسد فی‌الارض اعدام کرد.

حکیمی که جامعهٔ اسلامی را مبتنی بر آموزه‌های دینی می‌دانست، بر این عقیده بود که نه در حوزه‌ها و نه در دانشگاه‌ها فهم واقعی از اسلام وجود ندارد. و اسلام حقیقی در این دو نهاد علمی رواج ندارد. پس از انقلاب، هم در حوزه و هم در دانشگاه فهم دینی و دین‌داری دچار آسیب شده و از عمده علل آن،

عملکردهای مرتجعانه و دنیاطلبانه است. گاهی می‌گفت برخی ناراحتند که چرا در ایران حکومت، اسلامی شد، اما درد من این است که اسلامی نشد.

حکیمی می‌گفت جامعهٔ اسلامی جامعه‌ای نیست که فقط به برپایی شعائر دل خوش کند. برای مثال مجالس مذهبی پرشکوه و با هیاهوی بسیار برپا شود، اما طفل یتیمی بر اثر فقر جان خود را از دست بدهد. او بر بسیاری از مجالس حسینی ایراد می‌گرفت و انگیزهٔ برپایی برخی را کسب نام و آوازه می‌دانست. سفره‌های رنگین در خانه‌های آن‌چنانی همراه با مرثیه‌خوانی برپا می‌شود، درحالی‌که برپاکنندگان آن‌ها از وضعیت معیشت زاغه‌نشین‌ها و خانه‌خراب‌ها بی‌خبرند.

حکیمی به فضایل معنوی توجه بسیار داشت. گاهی می‌گفت برخی افراد به بدنسازی می‌پردازند تا از عضلاتی زیبا و محکم برخوردار شوند. ای کاش این افراد به قلب‌سازی هم توجه می‌کردند. به این روایت امام علی علیه‌السلام اشاره می‌کرد که: «**كُنْتُ بَوَّاباً عَلَىٰ بَابِ ٱلْقَلْبِ**» (من دربان در قلب خودم بودم). خود حکیمی از جمله کسانی بود که به قلب‌سازی یا تزکیهٔ نفس توجه بسیار داشت، به‌ویژه که محضر بزرگان اهل معنا را درک کرده بود. مربیان و الگوهای او اشخاصی چون میرزا مهدی اصفهانی، حاج شیخ مجتبی قزوینی، شیخ علی‌اکبر الهیان، سیدابوالحسن حافظیان، شیخ آقا بزرگ تهرانی و علامه امینی بودند که هریک از انسان‌های بزرگ معنوی روزگار خود به‌شمار می‌آمدند. در این میان به شیخ مجتبی قزوینی ارادت خاصی داشت.

خودسازی‌های حکیمی از دوران طلبگی او آغاز می‌شود، از شانزده سالگی که ساکن مدرسهٔ نواب بود. با آنکه وضع مالی خانواده‌اش مناسب بود، اما ساده‌زیستی را تا پایان عمر انتخاب کرد. در سالیان درازی که در تهران اقامت داشت هرگز راضی به خرید خانه نشد و در یک آپارتمان رهنی زندگی می‌کرد. دوست داشت به هنگام مرگ چیزی از مال دنیا از خود باقی نگذارد. در این خانه نیز اثری از اسباب و اثاثیهٔ مناسب نبود. فقر به‌خوبی در این خانه مشاهده می‌شد. حتی یک دست فنجان و نعلبکی یا ظروف غذاخوری

وجود نداشت. میز کار او تخته‌ای بود که پایه‌های آن را از هر طرف آجر تشکیل می‌داد. مانند فقرا و محرومان زندگی می‌کرد. به گفتهٔ خودش این نوع زندگی را به‌عمد انتخاب کرده بود، نه اینکه بر او تحمیل شده باشد. گاه و بی‌گاه از گرانی ارزاق سخن می‌گفت. سلوک شخصی و باطنی او، افراد بسیاری را شیفتهٔ او می‌ساخت. حکیمی اهل انزوا بود، مخصوصاً در سال‌های پس از انقلاب. او که با شور و هیجان بسیار برای تحقق انقلاب تلاش کرد و حتی در سال‌های اولیهٔ انقلاب سخنرانی‌های بسیاری می‌کرد، آن‌هم با فصاحت و بلاغت بسیار و اعجاب برانگیز، اما وقتی احساس کرد که آرمان‌های او در حال برباد رفتن است، انزوا را اختیار کرد. و از حضور در مجامع عمومی و حتی سخنرانی پرهیز کرد. دو سه نواری در رادیو از او باقی مانده بود و برای اینکه مبادا روزی صحبت‌های او از رسانه پخش شود با تلاش و فشار بسیار آن‌ها را پس گرفت. البته گاه در جمع‌های اندک حضور می‌یافت و در دفاع از تشیع و مکتب تفکیک برای علاقه‌مندان به‌طور خصوصی صحبت می‌کرد. حکیمی این انزوا را ظاهری می‌دانست، زیرا در باطن، خود را همراه با «فراموش‌شدگان و له‌شدگان جامعه» می‌دانست.

بدون حشر و نشر با او نمی‌توان تصور کرد که چه درد و رنج‌هایی از وضعیت جامعه می‌کشید. دردهایی که جسم و جان او را فرسوده ساخته بود و حتی برای ماندن در این عالم انگیزه‌ای نداشت. در دههٔ شصت عمر خود یک‌بار گفت که دوست ندارم عمری بیش از عمر پیامبر (۶۳ سال) داشته باشم. به بی‌اعتباری دنیا به‌خوبی پی برده بود. توحید و ایمان او به آخرت موجب شده بود تا علی‌رغم فرسودگی‌های بسیار قلم را بر زمین نگذارد (**عاشَ سَعِیداً وَماتَ سَعِیداً**).

حکیمی با خروج از فضای حوزه وارد فضای روشنفکری جامعه شد. سالیان دراز با محققان و نویسندگان –از طیف‌های مختلف– حشر و نشر داشت. در مؤسسهٔ فرانکلین با اهل قلم بسیار و با مشرب‌های گوناگون همکار بود. با همه با احترام و ادب برخورد می‌کرد. ذهنیت و سعهٔ صدر او موجب ارتباط او با اشخاص مختلف بود. سال‌ها در انجمن ادبی فردوسی و صائب مشهد

حضوریافت و با شاعران بسیار به گفت‌وگو نشست. این ارتباط‌ها به خلاقیت ذهنی او کمک بسیار کرد. با نیازهای فکری جامعه آشنا شد و در جهت تبیین آنچه برای او مهم می‌نمود آثاری را به نگارش درآورد. حکیمی در ارائهٔ مطالب خود به نثر فارسی توجه بسیار داشت و بر بسیاری از مؤلفان کتاب‌های دینی این ایراد را وارد می‌دانست که نثر متناسب با عصر و زمانهٔ خود را ندارند. بررسی نثر و شیوهٔ نگارش او جای کار بسیار داد.

از جوانی روی نثر فارسی کار کرد. از آنجا که هدفش این بود که نسل جوان را با آموزه‌های دینی آشنا سازد بر خود فرض می‌دانست که آثار خود را به زبانی فاخر عرضه کند. از این روی کتاب‌های بسیاری را خواند. با نویسندگان مختلف از نزدیک آشنا شد، حتی به ویرایش برخی کتاب‌ها پرداخت و به‌مرور زمان نثر او فاخرتر هم شد.

توجه حکیمی به جوانان موجب شد تا کارها و مشاغل حوزوی را رها کند. پس از اتمام تحصیلات بنا داشت تا به حاشیه‌نویسی بر «کفایة»، «فصول» و... بپردازد. منابع بسیاری را نیز جمع کرد و شروع به تعلیقه‌نویسی کرد. حتی مقادیری از متن ***تجریدالاعتقاد*** را به نظم درآورد، اما سرانجام به این نتیجه رسید که این کارها برای او فایده‌ای ندارد و دیگران هستند که از عهدهٔ این حاشیه‌نویسی‌ها برمی‌آیند و نیاز فکری جامعه را با این حواشی نمی‌توان پر کرد، باید سراغ مسائل دیگر، آن‌هم با زبانی دیگر رفت.

در همهٔ آثاری که بر جای گذاشت، از توحید گفت و عدالت که این دو را روح تشیع می‌دانست و آموزه‌های برخاسته از آن‌ها را تنها راه خروج از فقر و هلاکت محرومان به‌شمار می‌آورد. علامه جعفری توصیف زیبایی از او کرد: حکیمی سوز تشیع دارد.

حکیمی صرفاً خوب نوشتن را شرط نویسندگی نمی‌دانست. قلم گیرا و روان، نثر صحیح و فاخر را از شروط لازم نویسندگی می‌دانست، نه شرط کافی آن. نویسندهٔ خوب را کسی می‌دانست که علاه بر مطالعات گسترده و خوب نوشتن باید با طبقات گوناگون جامعه رفت و آمد داشته باشد تا مشکلات و

مصائب مردم را درک کند. همچنین با اندیشه‌های متفکران آشنا باشد و در عین‌حال استقلال خود را نیز در عرصه‌های گوناگون حفظ کند.

نوشته‌های حکیمی ویژگی‌های خاصی دارد. علاوه بر نثر شیوا و محکم او، در طرح یک مسئله به ابعاد مختلف آن توجه دارد. برای مثال وقتی دربارهٔ شخصیت‌ها می‌نویسد -که تک‌نگاری‌های بسیار به‌صورت کتاب و مقاله دارد- به زمینه و زمانهٔ آن شخصیت توجه بسیار دارد و از همه مهم‌تر قلم او آکنده از درد است، دردهای فکری و عقیدتی و رنج‌های توده‌های محروم یا به تعبیر اوله‌شدگان جامعه در عصر حاضر. کسان بسیاری دربارهٔ شخصیت‌های گذشته و معاصر قلم زده‌اند، اما آثار حکیمی سبک و سیاق دیگری دارد.

او ویژگی‌هایی داشت که هیچ‌یک از اصحاب مکتب تفکیک ندارند. یک‌بار به ایشان گفتم که دفاع بیش از حد شما از تفکیک موجب شده تا ابعاد گوناگون شخصیت فکری شما نادیده گرفته شود.

حکیمی آرمان‌های والا داشت؛ آرمان‌هایی که ریشه در واقعیات عینی جامعه داشت و برای نیل به آن‌ها نیز پیشنهادهایی می‌کرد. برای نمونه می‌گفت دانشکده‌های پزشکی در میان زاغه‌نشینان و محیط‌های محروم ساخته شود تا پزشک فردا از دورهٔ دانشجویی خود با شناخت درد مردم رشد کند.

او اهل سلوک و معنا بود. عرفان او صوفیانه و خانقاهی به‌دور از مردم نبود. انزوایی در متن دردهای محرومان داشت. کمتر کسی از عبادت‌ها و تهجدهای او باخبر بود. انزوا و فریادهای اجتماعی و کتوم بودن او موجب می‌شد تا کسی به آن ساحت وجودی او راه پیدا نکند. باید عمری با او حشر و نشر می‌داشتی و دردهای او را با تمام وجود لمس می‌کردی تا با زوایای پنهان شخصیتش آشنا می‌شدی. شخصیت بزرگی بود که بسیاری از دوستان قدیمی‌اش هم او را درست نشناختند، چراکه سنخیت وجودی با او نداشتند. کسانی او را به آرمان‌گرایی متهم می‌کردند بدون آنکه توجه داشته باشند او این آرمان‌ها را از کتاب و سنت اخذ کرده بود. ***الحیاة*** را به نگارش درآورد تا نشان دهد که کتاب خدا و عترت، بشریت را به‌سوی تحقق چه آرمان‌هایی سوق می‌دهند.

آری حکیمی را باید شناخت و شناساند. اگر کسان بسیار با آثار او آشنا شوند، شناخت خوبی از انسان و جامعه و دین پیدا خواهند کرد. نه‌تنها در بعد فکری که در سلوک فردی و اجتماعی نیز از اندیشه‌های او تأثیر خواهند پذیرفت.

این اثر نیز جهت این هدف و ادای دین به چهار دهه ارتباط و بهره‌گیری از او به نگارش درآمده است. ارادت این قلم به حکیمی بسیار است، اما این ارادت موجب نشده تا برخی اندیشه‌های او را نقد نکند. در جامعه‌ای که ارادت‌ها همراه با مریدبازی‌ها و مریدپروری‌هاست چه بسا چنین رویکردی قابل تحمل نباشد. اما مگر بناست که دیگران برای صاحب این قلم تعیین تکلیف کنند که نگران خوشایند یا بدآیند این و آن باشد. لازمهٔ ارادت به یک شخصیت –که ریشه در تأمل و تفکر در ابعاد باارزش او دارد– موجب مطلق کردن‌ها و قدیس‌سازی‌های رایج نیست. جامعهٔ ما آسیب‌های بسیار از این مقدس‌سازی‌ها و قدیس‌پروری‌ها دیده است. بگذریم که سخن در این باب بسیار است و کو گوش شنوا.

امید است که این اثر بتواند خواننده را با گوشه‌هایی از ابعاد فکری و سلوک علمی یکی دیگر از اندیشمندان معاصر آشنا سازد.

والسلام

۳۱ مرداد ۱۴۰۳

دومین سالگرد رحلت استاد محمدرضا حکیمی

عبدالله نصری